

فصلنامه تخصصی علوم سیاسی

سال چهاردهم، شماره چهل و هفتم، تابستان ۱۳۹۸

تاریخ دریافت: ۹۸/۰۱/۱۴

تاریخ تصویب: ۹۸/۰۵/۰۹

صفحات: ۴۸ - ۱۹

بررسی نقش روشنفکران در به قدرت رسیدن رضاخان

بیژن میرزایی

دانشجوی دکتری علوم سیاسی، گرایش مسایل ایران واحد تهران مرکزی، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران ایران

مرتضی محمودی*

استادیار گروه علوم سیاسی، واحد تهران مرکزی، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران

علی کریمی مله

استاد تمام گروه علوم سیاسی دانشگاه مازندران

علی اصغر زرگر

استادیار گروه علوم سیاسی، واحد تهران مرکزی، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران

چکیده

برآمدن رضاخان یکی از مهمترین حوادث تاریخ معاصر ایران است. عوامل مختلفی را برای این مسئله عنوان کرده‌اند. از دخالت بیگانه تا هرج و مرجی که ایران را پس از مشروطه فرا گرفته بود. در این میان باید به نقش روشنفکران اشاره کرد که با پشتیبانی فکری و عملی از رضاخان، نقش مهمی در صعود او به قدرت داشتند. روشنفکران این دوره با دوری از آرمان‌های مشروطه، راه نجات کشور را در ایجاد «دولت مقتدر»، «گسترش ناسیونالیسم» و «تجدد آمرانه» دانسته و تحقق این ایده‌ها را در شخص رضاخان می‌دیدند، از این رو در نشریات‌شان که تا پیش از پادشاهی رضاخان منتشر می‌کردند با قدرت این موارد را دنبال می‌نمودند و برای تحقق همه این‌ها، در یک کلمه متفق بودند آن هم ایجاد یک قدرت برتر و متمرکز سیاسی. ائتلاف میان رضاخان و روشنفکران، موجب تقویت جایگاه سیاسی رضاخان گردید و نیز توانست برای حکومت آینده او نقشه راهی درست کند که در طول بیست سال حضورش در سیاست، سعی در اجرایی کردن آن داشت.

واژگان کلیدی: دولت مقتدر، ناسیونالیسم، تجدد آمرانه، روشنفکران، رضاخان.

روشنفکران بسیاری در عصر مشروطه بودند که پس از مایوس شدن از روزگار خود، به فکر ایجاد یک دولت مقتدر افتادند و این اندیشه را دنبال، و بعداً به فکر عملی کردن آن افتادند. این موضوع، نقش مهمی در برآمدن رضاخان داشت. البته روشنفکران، تصویری از این مسئله نداشتند که ایجاد اقتدار مرکزی، منجر به بازتولید استبداد دیگری می‌شود و بدون توجه به این عواقب، راه را در برآمدن کسی چون رضاخان می‌دیدند. آنان فرزند زمانه خویش بودند، زمانه‌ای که با فشار نیروهای خارجی و بی‌کفایتی سیاسیون و هرج‌ومرجی که کشور را فرا گرفته بود، راهی جز ایجاد اقتداری نو به نظر نمی‌آمد. بسیاری از اینان، «تجدد» و «ترقی» را راه اصلی نجات کشور و تحقق آن را در وجود قدرتی می‌دانستند که بتواند با آن را با حداکثر نیرو به پیش ببرد، از این رو، آرمان محدود شدن قدرت شاه کنار گذاشتند و چاره را در یکپارچگی و تمرکز قدرت دیدند. این طرز تفکر و نیز حمایت‌های روشنفکران از رضاخان، نقش مهمی در برکشیدن او به قدرت شد. این روشنفکران دو گونه با او تعامل داشتند. از یک سو، با گسترش ایده‌هایی چون «دیکتاتوری روشن‌اندیش»، «حکومت مقتدر» و «تمرکز قدرت»، آنچه را در حال وقوع بود، تئوریزه کرده و بسط دادند و از سوی دیگر با تبیین ایده‌هایی چون «ناسیونالیسم»، «غرب‌گرایی»، «نخبه‌گرایی»، «گسترش زبان فارسی»، «یکسان‌سازی» افراد از لحاظ زبانی و پوشش و «صنعتی شدن» و نظایر آن، ایده‌های آتی حکومت رضاشاه را فراهم کردند. این تعامل، تنها در عرصه نظر و در نوشته‌هایی که در مطبوعات ایران شهر و کاوه و نامه فرنگستان و آینده و رستاخیز و... نبود، بلکه در عمل بسیاری از این‌ها عقل منفصل و متصل رژیم سیاسی آینده بودند و برخی از آنان چون فروغی و داور و تیمورتاش به مقامات بالای سیاسی رسیدند. در این دوره، سه ایده اساسی در ذهن روشنفکران وجود داشت: «تجددخواهی (آمرانه)»، «ناسیونالیسم» و «حکومت مقتدر» که اساساً بدون هم قابل تصور نبودند. آنان، آمال خود را در حکومتی نیرومند و در «ابرمردی» می‌دیدند که بتواند با نیروی مقتدرش بار دیگر آسایش را به کشور بازگرداند، آن را متحد کند و ملتی «نو» و «مترقی» بسازد. هدف این مقاله که با روش توصیفی و تحلیلی و به شیوه‌ای کتابخانه‌ای تهیه شده است، این است که با توجه به مفاهیم و شاخص‌های ذکر شده، نقش روشنفکران در به قدرت رسیدن رضاخان مورد بررسی قرار گیرد. سوال اصلی این مقاله آن است که ایده‌های روشنفکران چه تأثیری بر برآمدن رضاخان داشت؟ با توجه به موارد مطرح شده فرضیه‌ای که شکل می‌گیرد به این صورت می‌باشد: روشنفکران آن

دوره، با طرح ایده‌آسای لزوم ایجاد «دولت مقتدر» و پیوند زدن این ایده با اندیشه «ناسیونالیسم»، با لزوم یکسان‌سازی و یک‌دست کردن جامعه و دولت، از طریق «تجدد آمرانه» بستری مفهومی را برای حکومت رضاخان و پادشاهی او فراهم کردند.

نگاهی کوتاه به مفهوم روشنفکر

روشنفکران به عنوان حاملان اندیشه‌های نو، از مهمترین انتقال‌دهندگان مفاهیم جدید به جوامع خود بوده‌اند. در عین حال، روشنفکری از مفاهیمی است که دستیابی به تعریف جامعی از آن دشوار می‌باشد. به خصوص زمانی که سخن از مصادیق آن به میان می‌آید. برخی از تعاریف روشنفکری عبارت‌اند از: نقادی، سنت‌شکنی، اندیشه‌ورزی، نواندیشی، خلق ارزش‌های جدید، تبلیغ دانایی، تشخیص‌دهنده مشکلات سیاسی و اجتماعی و یا براساس مؤلفه‌های روشنگری، جسارت دانستن داشتن و استفاده عقل در حوزه عمومی. (خستو، ۱۳۸۶: ۷۴-۷۵) روشنفکری، حرکتی در شکاف سنت و مدرنیته با ایجاد شکاف و تزلزل میان این دو جهان است. ویژگی‌های روشنفکری نظیر نوگرایی، قدرت خلاقه، انتقادی‌اندیشی، انتقادپذیری و جرئت اندیشیدن، چهره‌ای فرهنگی و اجتماعی را ترسیم می‌کنند که به طور طبیعی، متعهد، دارای دغدغه و در جستجوی نقش و کارکرد روشنگرانه است. روشنفکر با «سنت» مواجهه پیدا می‌کند، در تعامل یا تقابل با آن و در مسیر بازاندیشی آن قرار می‌گیرد. تلقی مشهور از روشنفکر، نیرویی در جامعه‌شناسی سیاسی است که از روشنفکری به معنای اعم کلمه متمایز است. ریشه در فلسفه جدید و عالم مدرن دارد، عالمی که به تعبیر گیدنز در آن بازاندیشی افزایش پیدا می‌کند، همچنین به حوزه تمدنی خاصی (غرب) و به دوره خاصی از تاریخ آن یعنی عصر روشنگری تعلق دارد. این پدیده عصر روشنگری در عالم بازاندیشی‌های فزون، با ویژگی‌هایی چون آگاهی، شناخت، زمان‌شناسی، دردشناسی اجتماعی، درگیری با اهداف دنیوی، علم‌گرایی، تجربه‌گرایی، سکولاریسم، خودآگاهی طبقاتی، ملی و انسانی و کشمکش با صاحبان قدرت برجسته شده است. اساساً تعهد اخلاقی روشنفکر پرسش انتقادی اوست که از خود و از جامعه‌اش می‌کند. وظیفه روشنفکر به پیش بردن گفتگوی انتقادی از طریق زیر سؤال بردن دائم اصول مورد توافق فعلی و به جریان انداختن گفتگو در جهت‌های جدید است. این انتقادی‌اندیشی صرفاً متوجه گذشته و نقد و رد حکم‌ها و قانون‌ها و باورهای پیشین نیست، بلکه متوجه بقایای اندیشه‌های کهنه در زندگی جاری هم هست. (سرپرست سادات، ۱۳۹۳: ۳۲)

۵ فصلنامه تخصصی علوم سیاسی، سال چهاردهم، شماره چهل و هفتم، تابستان ۱۳۹۸ —
در این میان واجد چند نکته روش‌شناختی برای تحلیل اندیشه سیاسی روشنفکری قابل
توجه است است:

۱. اندیشه روشنفکری هم‌زمان متأثر از نظریه‌های سیاسی جدید و قدیم است.
۲. خصلت تدریجی تحول بدان معناست که تفکر روشنفکری، توانایی طرد سامانه‌های زبانی به میراث رسیده از عالم قدیم را به طور کامل ندارد.
۳. اندیشه روشنفکری با وجود ایجاد تحول در اندیشه سیاسی قدیم، تحت تأثیر عوامل ذهنی و عینی، وجوهی از آن را بازتولید کرده است.
۴. در مقابل، اندیشه قدیم نیز برای استمرار حیات خود نیازمند بازبینی در مبانی خود است. از این رو شاهد پدیدار شدن سامانه‌های فکری و زبانی بازسازی شده به میراث رسیده از عالم قدیم خواهیم بود. (کاظمی زمهریر، ۱۳۹۳: ۹۴)

در نظر وبر روشنفکران به عنوان تولیدکنندگان ایده‌ها و سازندگان ایدئولوژی هم برای خودشان و هم برای دیگر قشرها و طبقات نمی‌توانند بر حسب نظریه‌ای یکپارچه فهمیده شوند. به نظر وبر اگرچه روشنفکران در بیشتر موارد قشر جداگانه‌ای را تشکیل می‌دهند، اما ضرورتاً منافع قشر خود را در تأملات فکری‌شان دنبال نمی‌کنند، این امر روشنفکران را قادر می‌سازد تا فراتر از منافع طبقاتی‌شان بروند، زیرا آن‌ها حاملان اشکال و سطوح مختلف عقلانیت می‌باشند. (صدری، ۱۳۸۶: ۹۱) روشنفکران را در سه مجموعه کلی قرار می‌دهند: اول، روشنفکرانی که در خلق و حفظ ارزش‌های غایی تغییرناپذیر در زمینه حقیقت و زیبایی و عدالت نقش دارند. دوم، روشنفکران به عنوان مبلغان عقاید، بنیانگذاران ایدئولوژی‌ها و نقادان وضع موجود و سوم، به عنوان قشری اجتماعی که در توسعه و پیشبرد فرهنگ جامعه نقش دارند. (بشیریه، ۱۳۸۱: ۲۴۷) در هر نقطه‌ای از جهان، روشنفکران ویژگی‌های خاص خود را دارند، هر چند آنان از منظر تحولات روشنفکری به جهان می‌نگرند، اما با توجه به ویژگی‌های مناطقی که در آن زندگی می‌کنند در مواجهه با تمدن جدید، واکنش‌های متفاوتی از خود بروز داده‌اند. روشنفکران عصر قاجار افرادی بودند که با مفاهیم مدرن آشنا بودند و با برخورداری از آموزش مدرن در پی تغییر وضع موجود بودند، اما از آنجایی که دامنه این قشر اجتماعی در عصر قاجار بسیار محدود است هم می‌توان شامل برخی اهل تفکر و هم شامل دیوان‌سالاران شود، البته دیوان‌سالارانی که سعی داشتند، از حوزه نظری نیز در باب پیشرفت و نوسازی مؤثر باشند. (خستو، ۱۳۸۶: ۸۰)

وضعیت روشنفکری در آستانه برآمدن رضاخان

نسل اول روشنفکران ایرانی، معتقد به مدرن و نو شدن از بالا بودند. این اعتقاد عمدتاً به دو دلیل بود: اول اینکه بسیاری از اینان خود از جمله برگزیدگان بودند و دیگر آنکه بسیاری از آنان مستقیماً در ساخت سیاسی و اجتماعی زمان خود دخیل بودند و در نتیجه نه اعتقادی به توانایی توده‌ها داشتند و نه اعتقادی به علما و نظام‌های سنتی. (جهانبگلو، ۱۳۸۱: ۱۱۷) نسل دوم روشنفکری ایران، با سال‌های پرآشوب انقلاب مشروطه ایران همزمان بود. در این زمان نسل دوم روشنفکران ایرانی مانند فروغی، داور، هدایت، تقی‌زاده و... به صحنه آمدند و هدفشان این بود که ساختار جامعه ایران را به شیوه‌ای نظام‌مند و جامع، نوسازی و دنیوی کنند و البته در این میان شیوه و روش سیاسی اهمیت نداشت. این نسل برای فعالیت‌شان دو راه متفاوت را برگزیدند. عده‌ای کوشیدند از طریق ترجمه‌ها، مکتوبات و خطابه‌های‌شان، فضای فرهنگی را برتری دهند و از دیگر سو، عده‌ای دیگر در فرآیند اصلاحات سیاسی و اجتماعی که رضاشاه طی دوره زمامداری خود به انجام رساند، مشارکت می‌کردند. مهم‌ترین چهره این نسل، محمدعلی فروغی بود که از جمله نخستین حامیان پرشور رضاشاه بود و برخی او را «عقل منفصل» رضاشاه می‌دانستند. اگرچه عده‌ای شاید این‌ها را به خاطر حمایت و وابستگی‌شان به رضاشاه ملامت کنند، ولی این حمایت بیشتر نتیجه اندیشه‌های ملی‌گرایانه، دنیوی و متجددانه آنان بود. این‌ها برخلاف نسل اول بر آن بودند تا تمدن مدرن را به ایران بشناسانند، نه فقط با تقلید از غرب بلکه با رهیافتی سازوار و نظام‌مند به فرهنگی اروپایی. (جهانبگلو، ۱۳۸۱: ۱۴۶-۱۴۷) در حالی که برابری خواهی، آزادی خواهی و ملی‌گرایی رمانتیک الهام‌بخش نسل اول به روشنفکران بود، برای روشنفکران پس از جنگ جهانی اول - که متأثر از تحولات کشورهای آلمان، ایتالیا و پرتغال بودند - اقتدارگرایی سیاسی و ملی‌گرایی زبانی و فرهنگی، به نیروی ضروری و کارسازی در تحقق آرزوهای‌شان تبدیل شد. (نظری، ۱۳۸۶: ۱۴۳)

اهدافی که قبل از انقلاب، مشروطه‌طلبان را گرد هم آورده بود، همگی زمینه‌های مشترکی چون گسترش بی‌عدالتی‌ها، ظلم و فساد، سلطه بیگانگان، مواجهه با غرب و عقب‌ماندگی کشور داشتند، اما همین‌ها، خواسته‌های مشترکی چون برقراری امنیت، رفاه عمومی، استقلال خواهی، دولت کارآمد، آزادی، برقراری عدالت و قانون را دنبال می‌نمود. با چنین اشتراکی در اهداف، هرکس از ظن خود با مشروطیت همراه شد و آن‌گاه که نوبت به تعریف هر یک از این مفاهیم رسید، ظن و تردیدها تبدیل به یقین گردید و جدایی میان انقلابیون را رقم زد. در واقع، جدایی

۵ فصلنامه تخصصی علوم سیاسی، سال چهاردهم، شماره چهل و هفتم، تابستان ۱۳۹۸ —
میان مشروطه‌طلبان از زمانی آغاز شد که به علت آشنایی روشنفکران با اندیشه‌های جدید و وجود عناصر روشنفکر درون حکومت، تدوین قانون اساسی بر عهده روشنفکرانی چون سعدالدوله، مخبرالسلطنه و فرزندان مشیرالدوله نهاده شد و آنان با استفاده از قوانین اساسی بلژیک و فرانسه، قانون اساسی مشروطه را بنا نهادند. مواردی چون حاکمیت ملی، تأکید بر اختیارات مجلس در مقام قانون‌گذاری، تأکید بر قوانین عرفی- عقلی، آزادی مذاهب، برابری حقوق اجتماعی افراد، دستگاه قضایی عرفی و مانند آن سبب اختلافاتی اساسی در زمان تدوین قانون اساسی شد. (رهبری، ۱۳۸۶ الف: ۶۰) همین اهداف، نزدیک به دو دهه بعد توسط روشنفکرانی که عمدتاً در انقلاب مشروطه شرکت کرده بودند، با آرزوی بر سر کار آمدن دولت مقتدر همراه و همگام شد و بسیاری از این اهداف را اینان با «تجدد آمرانه» قابل تحقق می‌دیدند.

از انقلاب مشروطه تا به امروز روشنفکر ایرانی در مقام واردکننده، پاسخگو و مدافع ارزش‌های مدرن در مقابل سنت‌ها و فرهنگ‌های بومی قرار گرفته است. از اواخر سلسله قاجار به تدریج نهادهای شبه مدرن در ایران شکل گرفت و دولت شبه مدرن پهلوی روی کار آمد و زیست بوم جدیدی را برای پاره‌ای از روشنفکران نوگرایی ایرانی فراهم آورد. مواجهه سنت و مدرنیته و سیطره روزافزون ارزش‌های مدرن بر عالم سنتی عکس‌العمل‌های متعددی را برانگیخت، این مواجهه و تعارض، برخی از جریان‌های سنتی را به اتخاذ مواضع تند نسبت به تجدد واداشت و آن‌ها را برانگیخت تا از موضعی ماقبل مدرن به مقاومت در برابر جهان مدرن بپردازند. (نوابخش و کریمی، ۱۳۸۸: ۳۴) هر چند این سنت‌گزینی در دوره پهلوی اول نیز در زمینه بحران سیاسی فقدان یگانگی ملی ادامه یافت و با دستاویز ملت‌سازی، تئوری دیکتاتوری مصلح در همان زمینه باستان‌گرایی و ناسیونالیسم ایرانی مشروعیت یافت، اما به معنای موفقیت آن در جذب افکار و تسلط اذهان یا از جریان انداختن سنت نبود. این الگو از آنجا که محصول تداوم و بسط آرای علمی و فلسفی، فرهنگی و دینی جامعه خود نبوده و آموزه‌های اساسی خود را وام‌دار اندیشه‌های غربی بوده است، قبل از آنکه توضیحی در تاریخ اندیشه جامعه ایرانی باشد، بیشتر جزء تاریخ مدرنیته در کشورهای پیرامونی می‌بایست قلمداد شود. (سرپرست سادات، ۱۳۹۳: ۳۶)

روشنفکران این دوره که یا از فعالین پیشین جنبش مشروطه‌خواهی بودند و یا ایرانیان تحصیل کرده در غرب دیگر امیدی به اصلاحات تدریجی پارلمانی و قضایی نداشتند. جاذبه‌های

دموکراسی در برابر واقعیت‌های خشن جامعه عقب‌مانده ایران رنگ می‌بخت. (انتخابی، ۱۳۷۲: ۱۸۹) اینان، نه تنها مولود صورت‌بندی گفتمان جدید بودند، بلکه به صورت هم‌زمان در پیدایش و شکل‌دهی به آن به صورت برجسته‌ای به ایفای نقش پرداخته‌اند. یک طبقه یا گروه اصلی سازمان اجتماعی قدرت و سلطه سیاسی را به دست نمی‌آورد مگر اینکه قبل از آن هژمونی فرهنگی را به دست آورده باشند. هر چند لحظه پیدایی نهادی و سیاسی دولت مدرن در ایران با استقرار رژیم پهلوی در سال ۱۳۰۴ مشخص می‌شود، وجوه فرهنگی آن مدت‌ها پیش توسط گروه‌ها و نیروهای اجتماعی - فکری خاصی شکل گرفته بود. دولت مدرن در ایران برآیند منطقی گفتمانی تجدد و مفاهیم مدرن در ایران است. طرح ایده‌هایی مانند قانون، پارلماناریسم، حکومت مشروطه، نهادهای مدرن مانند مدرسه‌های جدید، قضاوت، ارتش و ... در نهایت نیازمند طرح و ایجاد دولت مدرن مستقر و متمرکز است. (فاضلی و سلیمانی قره‌گل، ۱۳۹۱: ۱۱) این نیز خود مولود شرایط ویژه‌ای بود. با بروز ناکارآمدی حکومت قاجاریه در حفظ امنیت اجتماعی، و تحقق ایده‌آل‌های روشنفکران، آنان در یک قهر سیاسی سازمان‌یافته، تمام توان خود را در کفۀ ترازوی رضاخان، که به زعم آنان به اندازه کافی قاطع، پیش‌رو و وطن‌دوست بود، قرار دادند. (واعظ، ۱۳۸۲: ۱۴۰) تجددگرایان ناامید از کارآمدی مشروطه، سعی داشتند به منظور ایجاد دگرگونی‌های اساسی در نهادها و ساختارهای سیاسی - اجتماعی کشور، ترکیبی تندرو و هودار اصلاحات در مجلس پدید آورند. آنان سرسختانه از تحقق حاکمیت متمرکز ملی که در نظام‌های سیاسی مبتنی بر جمهوریت یا دیکتاتوری منور تجلی می‌یافت، دفاع کردند تا به کمک آن، کشور را از شر ناکارآمدی نظام مشروطه و پراکندگی قدرت نجات دهند. (کدی، ۱۳۸۱: ۱۴۶)

فرآیند مدرن‌سازی در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم و ناکامی‌های جنبش مشروطه در سال‌های پیش از شروع جنگ جهانی اول، اکثریت گسترده جمعیت شهری، به ویژه طبقات میانی و روشنفکران را به پذیرش حکومتی متمرکز و مقتدر سوق داد. اگر در دوره نخستین مشروطه‌خواهی، مساوات‌طلبی، کثرت‌گرایی سیاسی و ملی‌گرایی رمانتیک الهام‌بخش روشنفکران نوپا در تلاششان برای آغاز تغییر و اصلاح بود، اینک برای نسل جدید روشنفکران، اقتدارگرایی سیاسی، نیروی محرک ضروری برای تحقق آرزوهایشان را قرار بود فراهم آورد. (اتابکی، ۱۳۷۸: ۲۱-۲۲) اساساً بی‌ثباتی و ناامنی و عدم انسجام جامعه، امکان هرگونه نوسازی و اصلاح را از بین برده بود و عناصر مختلفی که اصلاح‌طلب و خواهان وضع مطلوب بودند، از پدید آمدن یک دولت قدرتمند مرکزی برای انجام اصلاحات و نوسازی حمایت می‌کردند. در چنین شرایطی بود که

۵ فصلنامه تخصصی علوم سیاسی، سال چهاردهم، شماره چهل و هفتم، تابستان ۱۳۹۸ —
رضاخان پا به عرصهٔ سیاسی ایران گذاشت. او مولود یک روند ناسرانجام نوسازی سیاسی، اجتماعی و اقتصادی بود و تصمیم داشت تا اقدامات ناکام را با قدرت نظامی و بهره‌گیری از روشنفکران پیرامون خویش به انجام رساند. عامل داخلی قدرت‌یابی رضاخان طی چهار سال در ارتقا از فرماندهٔ نیروی قزاق تا سلطنت را باید در اقدامات او به منظور سر و سامان دادن به اوضاع کشور و بهبود شرایط نوسازی جست. (قلفی، ۱۳۷۹: ۷۱)

پیش از به قدرت رسیدن رضاخان، یک جریان روشنفکری و ادبی با نیروی ذخیرهٔ بسیار زیاد و هواداری اندک مردمی، این اندیشه را رواج می‌داد که چارهٔ همهٔ دردهای ایران، انقلابی تمام عیار، افزون بر مشروطه‌خواهی در فرهنگ ملت و بنیان‌های سیاسی حکومت است. شاعران، سیاست‌مداران و نظامیان، مثلی از حامیان وضع جدید بودند که در واکنش به بازار آشفتهٔ ناشی از مشروطه‌خواهی سردرگم و بی‌بنیاد، برآمده بودند. این سه گروه، هر یک به دنبال هدف خود بودند. شاعران و ادیبان به دنبال استقلال و عظمت باستانی کشور، و سیاست‌مداران به دنبال آزادی‌های سیاسی، محدودیت قدرت سلطنت و نیز حکومت قانون بودند، اما در این بین، نظامیان خواهش‌های فراتر داشتند. آن‌ها، به دست گرفتن قدرت حکومت مرکزی و تأسیس قشون قوی را، حتی به بهای فدا شدن آزادی‌های مدنی و سیاسی، ترجیح می‌دادند و در این میان خود را شایسته‌ترین افراد برای رهبری حکومت مقتدر مورد نظرشان می‌دانستند و در عمل موفق شدند با استفاده از احساسات میهنی و ملی به قدرت مطلقه دست یابند. (آشنا، ۱۳۸۴: ۲۴) بدین‌سان، سال‌های پس از انقلاب تا وقوع کودتای اسفند ۱۲۹۹ اساساً بی‌ثباتی در جامعه، امکان هرگونه نوسازی و اصلاح را از بین برده بود و عناصر مختلفی که اصلاح‌طلب و خواهان وضع مطلوب بودند، از پدید آمدن یک دولت قدرت‌مند مرکزی برای انجام اصلاحات و نوسازی حمایت می‌کردند. (قلفی، ۱۳۷۹: ۷۱)

ضرورت دولت متمرکز و مطلقه

یکی از اصلی‌ترین ایده‌ها در این دوره، ایدهٔ دولت متمرکز و مقتدر بود. سازمان‌دهی دولت، به صورت دولتی متمرکز و مطلقه، ضرورتی ساختاری و گریزناپذیر بود. در این میان، جریان روشنفکری نیز ظهور چنین دولتی را ضرورتی انکارناپذیر می‌دانست و به لحاظ فکری ادبیات گسترده‌ای دربارهٔ آن به وجود آورده بود. بسیاری از آنان گرد رضاخان جمع شدند و در پیش‌برد برنامه‌ها به او کمک کردند و برخی از آن‌ها نیز سمت‌های مهمی در دستگاه بوروکراسی به‌دست

آوردند. (آزاد ارمکی و نصرتی‌نژاد، ۱۳۸۹: ۲۰) روشنفکران ایرانی، وقتی با خطر تجزیه ایران بعد از جنگ جهانی اول مواجه شدند، طرفدار ایده «مرد مقتدر» و یا حکومت مقتدر مرکزی شدند. برای مثال شاهزاده سلیمان میرزا اسکندری، که رهبری سوسیالیست‌های ایران را در سال‌های ۱۲۹۹ تا ۱۳۰۴ برعهده داشت، به پشتیبانی از رضاخان متمایل شد. (علی‌حسینی و نجفی، ۱۳۹۱: ۲۶-۲۷) توسل روشنفکران و نظریه‌پردازان این دوره به شخصیتی نیرومند، بیان‌گر ادراک جدید آنان از هویت جدید در ایران در چارچوب دولتی مقتدر و متمرکز بود که بتواند با رفع از هم‌گسیختگی و تنش‌های عارض شده، «سعادت را بر ما تحمیل کند» و «پرده اوهام را به زور از جلوی چشم ما رد نماید.» (وحدت، ۱۳۸۳: ۱۲۹-۱۲۸)

پیش‌فرض آنان بر این پایه بود که الگوی اروپایی مدرنیته منعکس‌کننده جامعه منسجمی است که به وضوح پیرامون مفاهیم مشخص ملت و دولت، سازمان یافته و تنها یک حکومت مقتدر قادر است ضمن پیش بردن اصلاح در کشور، یکپارچگی و وحدت سرزمینی آن را حفظ کند. روشنفکرانی چون حسین کاظم‌زاده ایرانشهر، محمود افشار یزدی، مشرف نفیسی (مشرف‌الدوله)، سعید نفیسی، احمد کسروی، ابراهیم پورداود، رشید یاسمی، مرتضی مشفق کاظمی، حبیب‌الله پوررضا، محمد قزوینی، عباس اقبال، کریم طاهرزاده بهزاد، ملک‌الشعراى بهار، حسین مراغه‌ای، علی‌اکبر سیاسی، اسماعیل مرآت، میرزا حسین مهیمن و سید حسن تقی‌زاده با همه تنوعات فکری‌شان، جملگی بر این باور بودند که دیگر، آمال و آرزوهای دموکراتیک مشروطه، شوقی بر نمی‌انگیزد و به اقتضای اوضاع کنونی باید به سمت «دیکتاتور ایده‌آل‌دار» «یک دماغ منور»، و «مستبدی روشن‌اندیش» حرکت کرد که بتواند زمینه‌های لازم را برای انقلابی اجتماعی فراهم آورد. در آن هنگام، روشنفکران پیش از آنکه آثار چنین امری را پیش‌بینی کنند، آرزوی قدرتی را داشتند که بتواند ساختارهای اجتماعی-سیاسی کشور را سامان داده و آرمان‌های سیاسی آنان را تحقق بخشد. (نظری، ۱۳۸۶: ۱۴۴) برخلاف عصر مشروطه که موافقانش در پی تلفیق سنت‌ها و مذهب ایرانی با نظام سیاسی غرب بود، اینان بر پذیرش یکپارچه تمدن غربی و فرنگی‌شدن جامعه ایران تأکید داشته و هرگونه دخالت روحانیون در سیاست را نفی می‌کردند. (رحمانی‌زاده دهکردی و زنجانی، ۱۳۹۵: ۱۹۳)

اندیشه ظهور ابرمرد، هم با شرایط تاریخی و الزامات این دوره کشور منطبق بود و هم ریشه در ناکامی جنبش مشروطه داشت. حقیقت این است که اندیشه‌های این دوره ربطی وثیق با شرایط جهانی داشت و از سوی دیگر مشکلات ساختاری ناشی از ناکامی مشروطه به اندازه‌ای

◊ فصلنامه تخصصی علوم سیاسی، سال چهاردهم، شماره چهل و هفتم، تابستان ۱۳۹۸ —

بود که دیگر تشبث به قانون و پارلمان برای سعادت کشور، در حکم سراب تلقی می‌شد. بسیار از کسانی که از نظریه ضرورت ظهور ابرمرد سخن می‌گفتند، مصداقی عینی برای آن در نظر نگرفته بودند و این نشان می‌دهد که اندیشه یادشده با تحولات اجتماعی و سیاسی و نیز الزامات کشور منطبق می‌نمود. (آبادیان، ۱۳۸۳: ۴۰-۴۱) در راهبرد مشترک اکثر روشنفکران، به منظور تحقق اصلاحات در ایران، تأکید بر نیاز به «مردانی نو» و «دولتی نو» فراوان مشاهده می‌شد. مطبوعات و روزنامه‌ها از جمله روزنامه کاوه به «نخبه‌گرایی» و تأسیس «دولت مقتدر» تأکید می‌کردند. همواره بیان می‌شد که موفقیت هر برنامه اصلاحی، مستلزم وجود گروهی از زبندگان فرهنگی و سیاسی است. آنان، فقدان همین نیروی اجتماعی را یکی از عوامل مهم شکست مشروطیت بر می‌شمردند و از فقدان «طبقه صالح» در مقام سررشته‌دار اصلاحات، به مثابه عیبی بزرگ یاد می‌کردند. نخبگان صالح، تقویت دولت مرکزی مقتدر را پیش‌زمینه موفقیت طرح اصلاحات می‌دانستند و ابزار اصلی آن را نیز تغییر در شبکه اداری و اصلاح نهاد دیوان‌سالاری می‌دیدند که قادر است از «مرکز مملکت» چرخ‌های شعب ادارات را در ولایات بگرداند و «قوانین مجلس شورای ملی» را در سراسر کشور جاری کند. (تنکابنی، ۱۳۹۴: ۱۱-۱۲) نشریات پرنفوذی چون کاوه، فرنگستان، ایرانشهر و آینده مروج این ایده بودند که اولین قدم اصلاحات فوری و سیاسی، تقویت دولت مرکزی است. تلاش اصلی باید در این راه صرف شود تا از طریق اسباب دوام و استحکام دولت، سکون و فراغ بالی پیدا شده و هوا برای نقشه‌های ملی صاف شود. دولتی مقتدر، جایگزین دستگاه دیوانی گذشته شود و بساط اقتدار حکمرانان محلی را برچیند، تمامیت ارضی و یک‌پارچگی کشور را تأمین نماید و بر پایه زبان مشترک، فرهنگ واحد و خودآگاهی تاریخی، ملتی یگانه ایجاد کند. (نظری، ۱۳۸۶: ۱۴۵-۱۴۶)

نامه فرنگستان، یکی از مجلات روشنفکران آن دوره، در ادامه تلاش‌های فکری سیاسی تجددگرایان به‌همین مقوله پرداخت. در نخستین شماره آن، مشفق کاظمی گفتمان‌های فکری و سیاسی آن عهد، یعنی لزوم انقلاب و ظهور یک دیکتاتور مصلح را به بحث گذاشت. (ملایی توانی، ۱۳۸۱: ۲۱۲-۲۱۴) کاظمی «انقلاب» را با توجه به بافت اجتماعی ایران، «یعنی اکثریت نادان، بی‌سواد و ناآگاه، ممکن» نمی‌داند. به اعتقاد او «تنها راه ممکن در بدو امر، دست یازیدن به انقلاب از راه تربیت و سیره تکامل تدریجی است، اما به دلیل وضعیت غیرقابل تحمل ایران و فاصله فزاینده آن با تمدن غرب، نمی‌توان به انتظار اصلاح تدریجی امور در چارچوب قانون نشست» پس «بنابراین، لازم است یک صاحب فکر نو زمام حکومت را در دست گیرد و با عمل

قاطعانه خویش، به این وضعیت خاتمه دهد.» (نامه فرنگستان، شماره ۱: ۱۳۰۳) شعار نامه فرنگستان، اخذ بدون شرط تمدن غربی، مبارزه با خرافات و ضرورت تعلیم و تربیت عمومی بود. گردانندگان نامه فرنگستان با تجزیه و تحلیلی از وضعیت آن روز ایران، به جای راه حل فرهنگی به راه‌حلی دیگر روی می‌آوردند که همانا تشبیه به «استبداد منور» بود. در مقایسه با روزنامه کاوه، گردانندگان کاوه بر نتایج سوء روی کار آمدن فردی که بنا بر مد زمانه توسط عده‌ای، دیکتاتور ایده‌آل نامیده می‌شد واقف بودند و معایب آن را برمی‌شمردند، اما نویسندگان نامه فرنگستان با این دیدگاه مخالفت می‌کردند. (آبادیان، ۱۳۸۴: ۱۳۹) در یکی از شماره‌های نامه فرنگستان آمده: «در کشوری که ۹۹ درصد مردم تحت سلطه روحانیون مرتجع هستند، تنها امید ما به موسیلمانی دیگری است تا بتواند قدرت‌های سنتی را از بین ببرد و در نتیجه، بینشی نوین، مردمی جدید و کشوری مدرن به وجود آورد.» در همان شماره نویسنده دیگری با اشاره به اصلاحات مورد نیاز، اذعان می‌دارد: «البته تنها دیکتاتور می‌تواند چنین اصلاحاتی انجام دهد.» (سمیعی، ۱۳۹۷: ۳۵۴)

گردانندگان کاوه نیز به تجدیدنظر در آرای سیاسی خود پرداخته، سخن‌گوی نخبه‌سالاری و اقتدارگرایی شدند. از نگاه آنان، جامعه ایران فاقد بنیادهای اجتماعی-اقتصادی لازم برای استقرار مشروطیت بود و ادامه این وضعیت، صرفاً به گسترش بحران سیاسی می‌انجامید و خطر انحطاط ملی را در پی داشت. در نتیجه، لازم بود ابتدا مبانی و ساختارهای دولت مطلقه و مدرن پدید آید تا بتوان بر پایه‌های آن مردم‌سالاری را بنا کرد. ایرانشهر با توجه به فقدان بسترهای اجتماعی، سیاسی و دموکراسی در ایران، استفاده از روش‌های دموکراتیک را برای کشور مضر دانست و نوشت: «در مشرق‌زمین و مخصوصاً در ایران، یک دماغ مصلح و یک فکر روشن و سعادت‌طلب، هزار درجه بهتر می‌تواند موجبات سعادت جماعت را کمال نماید... وجود یک پطر کبیر (ناپلئون و نادرشاه) هزار مرتبه بیشتر منشأ اثر تواند بود تا این مجالس معنوی و کمیته‌ها و کمیسیون‌های متداول.» (ملایی توانی، ۱۳۸۱: ۲۰۷-۲۱۱) از دیدگاه گردانندگان کاوه «استبداد منور» چیزی جز «اداره استبدادی خوب، ترقی‌طلب و تمدن‌دوست» نیست «البته آن‌ها «مشروطه خوب» را که «کامل و صحیح» باشد «در صورت امکان وجود آن بلاشک و بدون هیچ گفتگو احسن شقوق» می‌دانند، ولی این «چون در ایران غیرممکن است و فقط در میان ملت عالم و ترقی کرده امکان دارد، لهذا از آن حرفی نمی‌زنیم» و «بدون شبهه» شق نخست، استبداد منور را «در صورت وجود اسباب و ظهور اشخاص لازم آن» بسیار «برای ایران مفید و موافق صلاح» می‌دانند. (کاوه،

◊ فصلنامه تخصصی علوم سیاسی، سال چهاردهم، شماره چهل و هفتم، تابستان ۱۳۹۸ —
دوره جدید، سال دوم، شماره ۹: ۳)

از دیدگاه کاوه، جامعه سیاسی ایران در سال‌های پس از مشروطیت که سیاست به امری عمومی و توده‌ای تبدیل شد به نوعی بیماری مزمن و مبتذل گرفتار آمد. در این سال‌ها علاوه بر نخبگان سنتی موجود طبقه جدیدی از سیاست‌پیشگان سر بر آوردند که کار عمده آن‌ها نه فعالیت سیاسی در چارچوب قواعد دموکراتیک بلکه دلالتی سیاسی و سیاست‌گری بود. اینان به معنای واقعی دولت‌مردانی فرهیخته و استخوان‌دار نبودند، بلکه سیاست‌چینی به شمار می‌رفتند که نه به دموکراسی و نه به دیکتاتوری باور داشتند و همه هنر آن‌ها زبوندهای سیاسی در درون نهادهای مستقر بود. کسانی که پی در پی زمینه‌های سقوط و بحران کابینه‌ها را فراهم می‌آوردند و هرگاه منافع آنان اقتضا می‌کرد درصد علم کردن دولتی دیگر برمی‌آمدند. آنان نه قواعد بازی سیاسی را می‌دانستند تا به شکلی سازمان‌یافته و حقوقی در چارچوب نهادها و نظام مستقر فعالیت کنند و نه ضرورت آن را درک می‌کردند. گویی فضا و فرصتی برای آنان پدید آمده بود تا فقط با آشفته ساختن مناسبات موجود، منافع خود و گروه هوادار خود را به هر قیمتی حفظ کنند. بنابراین به جای آنکه دولت را در جهت غلبه بر مشکلات متعدد یاری دهند، همواره به ایجاد بحران، آشوب سیاسی و گسترش ناآرامی دامن می‌زدند. بعدها مجموعه تلاش آن‌ها جامعه را آن‌چنان دچار بحران کرد که هیچ دولتی نتوانست استقرار یابد و در فضایی آرام برنامه‌های خود را به پیش برد. (ملایی توانی، ۱۳۷۹: ۹۱-۹۲)

یکی از دیگر نشریه‌های آن روزگار، رستاخیز با مدیریت عبدالله رازی که از روشنفکران حامی رضاخان بود. مسئله اساسی رستاخیز این بود که چه کسی باید مبانی نظم جدید را فراهم کند؟ این نشریه قاجار را از عوامل خرابی ایران و گسترش نابسامانی‌های اخلاقی می‌دانست و اعتقاد داشت ریشه این درخت شوم باید کنده شود و به جای آن نظام جمهوری برقرار شود، اما چه کسی باید بساط نظام قاجار را برچیند و دست به اصلاحات اساسی بزند؟ گردانندگان این مجله در این دوره سرانجام به ضرورت استقرار حکومت قدرت‌مند روی آوردند. از دید رازی، یگانه راه علاج بحران ایران، تشکیل حکومتی قوی، ملی و آزادی‌خواه است که این اساس در هم شکسته را بر پایه یک تمدن و اخلاق جدید، مرکب از اخلاقیات و عادات ایرانی و اروپایی، بنا کند. این حکومت باید از افراد دانشمند و وطن‌پرست تشکیل شود تا اقدامات آنان، ایران را به سوی تجدد سوق دهد و به جای اصلاح، باعث فساد نشود و «بدون در نظر گرفتن رأی اکثریت» دست به اقدامات اساسی بزند. این اندیشه، برای از میان برداشتن شرایط سفله‌پروری در بین ایرانیان،

دو راه حل دارد، یا در گرفتن انقلاب خونینی که اساس کهنه را از میان بردارد و نظم جدیدی مستقر سازد، یا قدرت قاهری ظهور کند که به «جبر و زور» اوضاع را تغییر دهد و مردم را به سوی فرهنگ مدرن هدایت کند. از آنجایی که از توده‌های مردم در جهل و فساد غوطه‌ورند، نمی‌توان انتظار هیچ انقلابی داشت، پس باید به فرد مقتدری روی آورد که به «زور و شلاق»، مردم را به تجدد و رعایت موازین اخلاقی، که می‌تواند مبنای تمدن ایرانی واقع شود، سوق دهد. باید چکمه‌پوشی ظهور کند که با گسترش رعب، مردم را هراسان سازد، و جز آن چیزی که او اراده می‌کند و به مصلحت مردم تشخیص می‌دهد، کاری صورت نگیرد. پتر کبیر، میکادو و جورج واشنگتن از الگوهای گردانندگان رستاخیز به شمار می‌رفتند. (آبادیان، ۱۳۸۳: ۲۵-۲۶)

یکی از روشنفکران آن روزگار و بعدها از کارگزاران درجه اول حکومت رضاشاه، علی‌اکبر داور بود که نشریه مرد آزاد را اداره می‌کرد. و یکی از ایده‌های اساسی این نشریه «نظریه ابرمرد» و «حکومت مقتدر» بود. او از بی‌کفایتی زمام‌داران دوره مشروطه سخن می‌گفت و بزرگترین سند بی‌کفایتی آنان را وضع فلاکت‌بار ایران می‌دانست. در این زمینه او هم به دموکرات‌ها که جناح تندروی مشروطه را تشکیل می‌دادند و هم اعتدالی‌ها حمله می‌برد. داور می‌گفت رهبران انقلاب از مردم لقب آزادی‌خواه گرفتند، عناصری بی‌سواد و نالایق خوانده شدند. داور پیشنهاد می‌کرد قبل از هر کاری باید مردم را از چنگال این سیاست‌مداران درآورد تا دیگر مردم به سخنان این جماعت بی‌اطلاع که هیجده سال است مردم را سرگردان کرده‌اند گوش ندهند. از دید او در طول این مدت کوچک‌ترین قدمی برای کاستن از پریشانی مردم برنداشته‌اند و مشروطه‌خواهان هر کاری کردند نتیجه‌ای عاید نشد. با توجه به چنین تحلیلی از اوضاع ایران پس از مشروطه، داور به این نتیجه رسید که باید به این وضع خاتمه داد. ملت ایران، محتاج دولتی فعال و قدرتمند است که بداند علاج کار چیست و این دولت باید به سرعت شالوده تجدد را بریزد. چگونه می‌توان این دولت مقتدر را قادر ساخت که چنان کند؟ به نظر او دو راه وجود دارد: یکی به رأی مردم تمکین کردن و آنان را تحمل نمودن و به تمناهای آنان گوش فرا دادن و اسیر شرایط و امکانات بودن و بر این اساس حرکت آرام رو به جلو داشتن و دیگری تحمیل کردن، دستور دادن و کارها را بدون توجه به شرایط محیط پیش بردن. داور مخالف شق اول یعنی سیاست فرهنگ مشارکت و هدایت امور از طریق دموکراتیک بود. از دید او جهل، غرض‌ورزی و فقری که وجدان ایرانی را منحط کرده است مانع از اداره امور با اتکا به فرهنگ مشارکت عمومی است. به قول داور «از کسانی که هنوز با شتر بار می‌برند و مشاورشان رمال

◊ فصلنامه تخصصی علوم سیاسی، سال چهاردهم، شماره چهل و هفتم، تابستان ۱۳۹۸ —

است و طبیب‌شان چنگیز، نمی‌توان انتظار داشت. در چنین اوضاع و احوالی تنها راه ممکن تحمیل است. ایرانی به میل خود آدم نخواهد شد. سعادت را بر ایران تحمیل باید کرد، نه از هتاک‌ها باید ترسید و نه به ناله و زاری مردم باید گوش داد.» (آبادیان، ۱۳۸۳: ۴۰-۴۲)

یکی دیگر از روشنفکران آن روزگار علی دشتی بود که در ارگان‌اش شفق سرخ نظریه‌هایش را ارائه می‌کرد. علی دشتی، از «انقلاب معارفی» و ضرورت آن سخن می‌گفت و نوع حکومت تأثیری شگرف در تحول افکار عمومی و اخلاقیات اجتماعی می‌تواند داشته باشد. به نظر او با توجه به بن‌بستی که ایران در آن گرفتار آمده است، «تشکیل یک حکومت قوی و توانا و در عین حال منورالفکر و بافصیلت که به زور سرنیزه تجدد را ایجاد، سعادت را تحمیل و فساد اخلاق را عملاً در هم بشکند، بهترین طریق حصول این مقصود است.» به عقیده دشتی، یک فرد بااراده می‌تواند طی ده سال کشور را به اندازه پنجاه سال جلو ببرد و کشور را از وضعیتی که سرانجام آن سقوط و اضمحلال است، نجات بخشد و به سوی تکامل و تمدن بکشانند. (آبادیان، ۱۳۸۴: ۱۳۳)

دشتی اعتقاد داشت در طول تاریخ ایران بارها مشاهده شده است، اگر ابرمردی ظهور کند و زمام امور را به دست گیرد، در مدتی کوتاه، ترقیات خارق‌العاده ظاهر می‌شود و ملت صاحب صفات و ملکاتی می‌گردد که نمونه آن شجاعت و حسن اداره امور است، و به مجرد افول ابرمرد، جامعه ایران دچار ضعف و انحطاط و ذلت گردیده است. بر اساس این نگرش، گفته می‌شد جامعه ایران به زور عادت دارد و تنها با زور می‌توان آن را به جلو هدایت کرد. برای رهایی از زوال، به یک نفر مصلح و یکی «دماغ منور» نیاز است که معارف ایران را به اجباری کند و اخلاقیات فاسد ایرانیان را به زور برچیند. اگر میکادو یا کمال پاشایی یافت نشود که سعادت را بر ایرانیان تحمیل کند. کشور به سمت پیشرفت نخواهد رفت. این میکادو و کمال پاشای مورد نظر علی دشتی، کسی جز رضاخان نبود. (آبادیان، ۱۳۸۴: ۱۳۴)

ملک‌الشعراى بهار نیز در هواداری از یک حکومت مقتدر مرکزی این‌گونه می‌نویسد: «دریافتیم که باید حکومت مرکزی را قدرت داد و برای حکومت، نقطه اتکا به دست آورد و مملکت را دارای مرکز ثقل کرد. حکومت مقتدر مرکزی از هر قیام و جنبشی که در ایلات برای اصلاحات بر پا می‌شود، صالح‌تر است و باید همواره به دولت مرکزی کمک کرد و هوچی‌گری و ضعیف ساختن دولت و فحاشی جراید به یکدیگر و به دولت و تحریک مردم ایلات به طغیان و سرکشی برای آتیۀ مشروطه، آزادی و حتی استقلال کشور زهری کشنده است.» (بهار، ۱۳۷۹: ح و ط) در جای دیگر می‌نویسد: «من اینجا باید به یک چیز اعتراف کنم که مکرر احتیاج به تذکار

بررسی نقش روشنفکران در به قدرت رسیدن رضاخان ❖

آن نشوم. من از آن واقعه هرج و مرج مملکت... که هر دو ماه دولتی روی کار می‌آمد می‌افتاد، حزب‌بازی فحاشی، تهمت و ناسزاگویی... مخالفان مطلق هر چیز و هر کس رواج کاملی یافته بود و نتیجه‌اش ضعف حکومت مرکزی و قدرت یافتن راهزنان و یاغیان در اقصای کشور و هزاران مفسد دیگر بود... معتقد شدم... که باید حکومت مقتدر روی کار آید... دیکتاتور یا یک حکومت قوی یا هر چه... در این فکر من تنها نبودم، این فکر طبقه با فکر و آشنا به وضعیات آن روز بود... همه این را می‌خواستند... تا آنکه رضاخان پهلوی پیدا شد و من به مرد تازه رسیده و شجاع و پرطاعت اعتقاد شدید پیدا کردم.» (بهار، ۱۳۷۹: ۱۰۰) او در مجلس چهارم از قول مردم به مثابه سخنگوی ملت، کاستی‌ها و کژی‌های انقلاب مشروطیت را بیان می‌کند: «هجده سال است به نام آزادی خواهی و مشروطیت جان‌کنندیم و در این مدت از روی احساسات صرف و از روی اغراض شخصی یک عملیاتی کردیم و یک قدم به طرف سعادت و اصلاح و عظمت مملکت برداشتیم... هجده سال دیگر هم بگذرد، نه ایجاد راه‌آهن و نه استخراج منابع ثروت و نه راه‌های شوسه در این مملکت پیدا نخواهد شد، نه فابریک و نه کارخانه و نه یک مدرسه عالی و نه یک مدرسه متوسطه، مملکت ما دارا نخواهد شد.» (خلیلی و شکری، ۱۳۸۶: ۱۷۸) همین‌ها، او را به سمت اندیشه حکومت مقتدر کشاند.

جوهره اندیشه «دیکتاتوری مصلح» عدم پذیرش صلاحیت توده‌های مردم برای تعیین سرنوشت خویش است. مروج این اندیشه خود را قیم مردم می‌داند و می‌خواهد به زور آرمان‌های خود را، که به زعم او مصلحت توده مردم همان است، تحقق بخشد و چون از طرق معمول نمی‌تواند، به ابزارهای اقتدارگرایانه توسل می‌جوید. در این معنا، «دیکتاتور مصلح» پنجه آهنینی است که توده مردم را به دنبال خویش می‌کشد و «مصلح ملت» را، حتی به‌رغم میل ایشان، تحقق می‌بخشد این جوهره از همان آغاز در اندیشه تجددگرایان عصر مشروطه وجود داشت. آنان زمانی که از ملت و حقوق ملت و تفویض کلیه امور به «پارلمنت» سخن می‌راندند در واقع به همه این عناصر به مثابه ابزار تحقق آرمان‌های خود می‌نگریستند و زمانی که از این وسایل نومید شدند ضرورت «دیکتاتوری مصلح» را پیش کشیدند. (شهبازی، ۱۳۸۰: ۱۷)

روشنفکران عصر قاجار و ایده ناسیونالیسم

روشنفکران ایرانی در دهه‌های نخستین قرن بیستم، مروج نوعی ناسیونالیسم بودند که بهتر است آن را «ناسیونالیسم متجدد و یا رادیکال» نامید. مهمترین ویژگی این شکل از ناسیونالیسم،

۵ فصلنامه تخصصی علوم سیاسی، سال چهاردهم، شماره چهل و هفتم، تابستان ۱۳۹۸ —

بازسازی هویت ایرانی براساس پان‌ایرانیسم همراه با اقتباس از غرب در شکل غرب‌ستایی آن بود. ایدئولوگ‌های ناسیونالیسم اخیر، علاوه بر گرایش‌های شدید ملی‌گرایی، به دلیل تأثیرپذیری از منابع فرهنگی و تاریخی غرب عمیقاً بر این باور بودند که تنها راه ممکن برای پیشرفت ایران «رهانیدن کشور از قید و بند خرافات و روحانیون» و تقلید همه جانبه از غرب است. (مسعودنیا، ۱۳۷۷: ۲۸-۲۹) با این وصف، پدید آمدن اندیشهٔ تجدد در بستری از الگوبرداری و تقلید موجب شد شناسایی و پاسخ به بحران‌های جامعهٔ ایرانی از درجهٔ تقلید و نه توجه به ظرفیت داشته‌های خود انجام گیرد. به تقلید از سنت‌های کلاسیک پس از رنسانس غرب در نفی مذهب و کلیسا، منشأ عقب‌ماندگی ایران، سنت (به عنوان غیریت تجدد) قلمداد شد و کنار نهاده شدن سنت‌های دینی راه‌حل بحران شناخته شد. همچنین به تقلید از رویکرد باستان‌گرایانهٔ اندیشمندان رنسانس و نیز در پی تحقیر و زبونی و انفعال و بلاتکلیفی فرهنگی (در شرایط نفی سنت‌های دینی)، پاسخ به مسئلهٔ هویت از دریچهٔ نوعی ناسیونالیسم ایرانی داده شد که به شکل گرایش به سنن قبل از اسلام، تمایل شدید به احیا و رجعت به تمدن ایران باستان، ایدهٔ کهن ایرانیان با دو مؤلفهٔ رعیت و شاه و بازگشت به مفاهیم باستانی و اساطیر ایرانی، خود را بروز و ظهور داد. این باستان‌ستایی که با نفی و طرد سنت دینی همراه بود، بعدها از منابع مشروعیت و تحکیم قدرت رضاخان شد. این تفکر، دربردارندهٔ نوعی نگاه به خود در مقابل اسلام و اعراب بود که در آن بر گفتار ملت باستانی ایران تأکید می‌شد. اندیشه‌های آخوندزاده (آخوندزاده، ۱۳۶۴: ۳۸)؛ و (وحدت، ۱۳۸۳: ۸۵) و میرزا آقاخان کرمانی (آدمیت، ۱۳۵۷: ۲۷۱) و (کرمانی، ۲۰۰۰: ۱۱۲)، این الگوی فکری را سامان نخستین بخشیده‌اند. (سرپرست سادات و خرمشاد، ۱۳۸۹: ۳۳) این دو، نخستین روشنفکران ایرانی بودند که با تأکید بسیار بر هویت ایران باستان، به دنبال بازسازی هویت جدید ایرانی با تکیه بر مبانی باستانی آن بودند.

پیش‌فرض بنیادی گرایشی که در تفکر اجتماعی-سیاسی این دوره شکل گرفت - و شاید بتوان آن را ناسیونالیسم تجددخواه، متمدن‌ساز و یا به تعبیر پژوهشگری «ناسیونال مدرنیسم» نامید- این بود که تجدد تنها در چارچوب دولت-ملت، بدان‌گونه که در اروپای غربی از پایان سدهٔ هیجدهم به بعد به‌وجود آمده، امکانپذیر است و ایجاد یک ملت خود به معنای متجدد ساختن بنیادهای کهن اجتماع و سیاست است، زیرا دلبستگی‌های دیرین مذهبی، طایفه‌ای، قومی و محلی باید جای خود را به هویت و وفاداری ملی بسپارند. در ایران تا اواخر سدهٔ نوزدهم، وطن و ملت هیچ‌کدام معنای امروزی خود را نداشتند و لذا عامل تعیین‌کنندهٔ هویت جمعی و

بررسی نقش روشنفکران در به قدرت رسیدن رضاخان ❖

منشأ مشروعیت قدرت سیاسی شناخته نمی‌شدند. از همین رو بود که عارف قزوینی زمانی گفته بود: «من وقتی تصنیف وطنی ساختم که ایرانی از ده هزار نفر یک نفرش نمی‌دانست وطن یعنی چه. تنها تصور می‌کردند وطن شهر یا دهی است که انسان در آنجا زاییده شده باشد.» (انتخابی، ۱۳۷۲: ۱۹۰)

به اعتقاد ناسیونالیست‌های تجددخواه، نجات ایران در گروی ایجاد دولتی مقتدر بود که جایگزین دستگاه دیوانی فاسد گذشته شود، بساط اقتدار حکمرانان محلی را برچیند، مسئله عشایر را یکبار و برای همیشه حل کند، تمامیت ارضی و یکپارچگی کشور را تأمین نماید و دست علما را از مداخله در امور دنیوی کوتاه سازد. دولتی که به جای موزائیکی از اقوام - که به زبان‌های گوناگون سخن می‌گویند و به فرقه‌های مختلف و متخاصم تقسیم شده‌اند - ملتی یگانه که به یک زبان مشترک سخن می‌گوید، دارای فرهنگ واحدی است و به هستی امروزی و گذشته تاریخی خود آگاه است، ایجاد کند، و بالاخره، دولتی که نه تنها ملت خود را می‌آفریند بلکه او را تربیت می‌کند و با «تمدن» آشنا می‌سازد. (انتخابی، ۱۳۷۲: ۱۹۱) در آن روزها، درد وطن حس مشترک کسانی بود که فکری در سر و آرزویی در دل داشتند و در جستجوی راهی بودند تا ایران نیمه‌جان از بن‌بستی که در آن افتاده بود به در آید و به ساحل سلامت برسد. در چنین وضعی که بسیاری نگران فرو پاشیدن و از دست رفتن کشور بودند، در قیاس با اندیشه آزادی که از خواست‌های اساسی انقلاب مشروطه بود، نظم و بقای ایران شتاب و ضرورتی بیشتر یافت. اول باید غریبه‌های اشغالگر را از خانه بیرون می‌کردند و کمر سرکشان خودی را می‌شکستند تا بعد نوبت سهم صاحبان خانه از حق آب و گلی که داشتند برسد. یگانه چاره‌ای که تقریباً همه اندیشمندان ایران دوست برای درمان پریشانی یافتند، دو راه به هم پیوسته و یک سویه بود:

ناسیونالیسم در ایدئولوژی؛

دولت نیرومند مرکزی، در میدان عمل. (مسکوب، ۱۳۷۳: ۴۸۱)

این میهن‌پرستی گذشته‌نگر و آینده‌گرا که با کوله‌باری از فروهر و تخت جمشید و خسرو انوشیروان در راه جبران عقب‌ماندگی و پیشرفت ملت ایران است، در بسیاری از کسان آمیخته با احساسات ضد عرب و گاه مخالف اسلام جلوه می‌کند. شاعران و نویسندگانی چون عشقی، عارف، پورداود، هدایت، نفیسی، بهروز یا شاید لاهوتی و فرخی را می‌توان زبان دل و از جمله

۵ فصلنامه تخصصی علوم سیاسی، سال چهاردهم، شماره چهل و هفتم، تابستان ۱۳۹۸ — سخن‌گویان و سردار سپه را دست‌آهنین و کارپرداز این میهن‌پرستان دانست. (مسکوب، ۱۳۷۳: ۴۸۷) در واقع ناسیونالیسم ایرانی که به دنبال انقلاب مشروطه و جنگ جهانی اول در جستجوی یک حکومت قوی مرکزی بود که جانشین آشفته‌گی اجرایی کشور شود. بیش از هر چیز در ارتقای موقعیت رضاخان از یک سرهنگ قزاق به شاه ایران نقش داشت. با اینکه بی‌تردید رضاخان از تفرقه سیاسی برای نیل به قدرت سود جست، ناسیونالیست‌های لیبرال و محافظه‌کار ایران از آشکارترین ستایش‌گران رضاخان به شمار می‌رفتند. (قدس، ۱۳۷۵: ۴۹)

به راستی ناسیونالیسم این دوران نه برنامه‌ای دولتی، بلکه ایدئولوژی طبقه متوسط نوحاسته در ایران بود. دگرگونی‌های اقتصادی و سیاسی عصر رضاشاه به شکل‌گیری این طبقه میانه نوین انجامیده بود که در کنار ایدئولوژی‌های چپ و سوسیالیستی، برنامه ملی‌گرایی را نیز به پیش می‌برد. تنها پس از جنگ جهانی دوم ۱۳۲۴/۱۹۴۵ است که ملی‌گرایی به ایدئولوژی چیره در ایران تبدیل می‌شود. در ایران اندیشه‌های ملی‌گرایانه پیش از انقلاب مشروطیت جوانه می‌زند، برای نمونه در کتاب آئینه سکندری، (کرمانی، ۱۳۲۶ق) میرزا آقاخان کرمانی حمله عربان را علت اصلی نابسامانی‌های تاریخی ایرانیان می‌شمارد، اما این اندیشه در سال‌های جنگ جهانی اول و اشغال ایران گسترش ویژه‌ای می‌یابد. نیم‌نگاهی به نشریه‌های این دوران: کاوه، صوراسرافیل، ایرانشهر، آینده، ایران جوان، توفان، شفق سرخ، قرن بیستم، نامه فرنگستان، مرد آزاد، تجدد ایران، نامه جوانان و ... درستی این باور را آشکار می‌کند. نوشته‌ها و شعرهای این سال‌ها نیز بازنمای اندیشه ملی‌گرایی این روشنفکران‌اند که بی‌گمان پاسخی بود بر خاطره صد سال شکست و شرمساری و انبوه امیدهای بر باد رفته و خیل خواست‌های بی‌پاسخ رها شده. نوشته‌های تقی‌زاده، رضازاده شفق، کسروی، دشتی، محمود افشار، فروغی، سعید نفیسی، پورداوود، ذبیح بهروز و مشفق کاظمی و نیز شعرهای عارف قزوینی، فرخی یزدی، ابوالقاسم لاهوتی، میرزاده عشقی و محمدتقی بهار آکنده از ایده‌های ملی‌گرایانه است. (بروجدی، ۱۳۸۷)

نوعی ارزیابی رماتیک از تاریخ ایران پیش از اسلام که توأم با آرمانی کردن این دوره بود و نخستین بار در نوشته‌های پیشروان ناسیونالیسم ایرانی در سده نوزدهم (جلال‌الدین میرزا قاجار، میرزا فتحعلی آخوندزاده و میرزا آقاخان کرمانی) مطرح شده و محدود به محافل روشنفکری بود، در دهه ۱۹۲۰ از طریق نوشته‌های عامه‌پسند، مقاله‌های جنجالی و اشعار هجوآمیز یا احساساتی که درون‌مایه اصلی‌شان عرب‌ستیزی و ترک‌ستیزی بود در میان باسوادان شهری رواج یافت. تذکر این نکته شاید بی‌مناسبت نباشد که میان این‌گونه نوشته‌ها و مقاله‌های نشریاتی چون

ایران‌شهر باید تفاوت قائل شد هر چند که هر دو در سطوح متفاوت مسئله واحدی را مطرح می‌کردند که همان مسئله هویت ایرانی بود. (انتخابی، ۱۳۷۲: ۱۹۵) این نشریه، یکی از مهمترین نشریات زمان خود بود که تأثیر زیادی بر اندیشه ناسیونالیسم و تجددخواهی داشت و نیز از مهمترین مطبوعاتی بود که زمینه‌های فکری برآمدن رضاخان را فراهم می‌کرد.

نویسندگان ایران‌شهر بر هویت ملی ایرانیان و نیز تحکیم و تحقق وحدت ملی ایران به عنوان تنها راه پیشرفت و آبادانی کشور تأکید می‌کردند. کاظم‌زاده مدیر ایران‌شهر در نخستین شماره این مجله، اهداف و محورهای مورد تأکید مجله را به شرح زیر برشمرد:

۱. زمینه‌ای که روح ایران جوان و آزاد در آن پرورش یابد، باید تهیه نماید.
۲. محیط پاک برای نشو و نمای قوای معنوی نژاد تازه ایران به‌وجود آورد.
۳. اسرار ترقی ملت‌های اروپا را روشن سازد و احتیاجات حقیقی ایران را به تمدن اروپا شرح دهد.

۴. پیش از آنکه به شرح و بسط معایب و نواقص اجتماعی بپردازد، با ارشاد و پیشنهادهای عملی، قدم‌های ایران جوان و آزاد را در راه اصلاح آن معایب هدایت خواهد کرد.
۵. با تمام وسایل علمی، به‌کندن ریشه اخلاق از زمین و نسل جدید ایران جوان و آزاد خواهد پرداخت.]

۶. آیینۀ افکار و احساسات ایران جوان و عناصر متفکر آن و جلوه‌گر تجلیات روح ایرانی در ساحت علم و ادب و معرفی آن در عالم غرب خواهد بود.

کاظم‌زاده ایران‌شهر، از شاخص‌ترین چهره‌های روشنفکران تجددخواه این عهد بود که بی‌تردید اندیشه‌های او بر فرآیند تحولات سیاسی ایران سهم بسزایی داشت. مجله ایران‌شهر در برابر چالش‌های فکری و سیاسی که در راه اعتلای میهن وجود داشت، بر عناصری چون تصفیۀ خون ایران، روشن شدن نسبت میان ملیت و نژاد و نیز تعامل آن با دیگر عناصر، به ویژه نسبت میان ملیت و دیانت تأکید ورزید. (عزیزی، ۱۳۸۵: ۹۴)

در کنار این برداشت‌ها از ناسیونالیسم، مسئله وحدت ملی نیز مورد توجه برخی روشنفکران آن روزگار قرار گرفته بود. در زمانی که چند تکه شدن ایران بسیار محتمل به نظر می‌رسید، لزوم حفظ وحدت ملی ایران، امری حیاتی به شمار می‌رفت. محمود افشار یزدی، که از روشنفکران آن روزگار و مدیر مجله آینده، در آغازنامه این مجله، آرمان خود، یعنی وحدت ملی را این چنین توضیح می‌دهد: «مقصود ما از وحدت ملی ایران وحدت سیاسی، اخلاقی و اجتماعی مردمی است

◇ فصلنامه تخصصی علوم سیاسی، سال چهاردهم، شماره چهل و هفتم، تابستان ۱۳۹۸ —

که در حدود امروز مملکت ایران اقامت دارند. این بیان شامل دو مفهوم دیگر است که عبارت از حفظ استقلال سیاسی و تمامیت ارضی ایران باشد، اما منظور از کامل کردن وحدت ملی این است که در تمام مملکت زبان فارسی عمومیت یابد، اختلافات محلی از حیث لباس، اخلاق و غیره محو شود، و ملوک الطوایفی کاملاً از میان برود، کرد و لر و قشقایی و عرب و ترک و ترکمن و غیره با هم فرقی نداشته، هر یک به لباسی ملبس و به زبانی متکلم نباشند... به عقیده ما تا در ایران وحدت ملی از حیث زبان، اخلاق، لباس و غیره حاصل نشود هر لحظه برای استقلال سیاسی و تمامیت ارضی ما احتمال خطر می‌باشد، اگر ما نتوانیم همه نواحی و طوایف مختلفی را که در ایران سکنی دارند یکنواخت کنیم، یعنی همه را به تمام معنی ایرانی نمائیم، آینده تاریکی در انتظار ماست.» (مجله آینده، ۱۳۵۶)

اندیشه‌های ملی‌گرایانه در پایان عصر قاجار، نشان‌دهنده لزوم ایجاد یک دولت ملی مقتدر را برای ایجاد آن بیش از پیش نشان می‌داد و بخش مهمی از روشنفکران آن روزگار، در این مسئله با یکدیگر متفق‌القول بودند و رضاخان از این ایده استقبال بسیاری کرد. البته ناسیونالیسم رضاخان در دوران پیش و پس از سلطنت، تمرکزگرا و تقریباً غیردینی (و شاید ضد دینی) بود. تفسیری که از ناسیونالیسم عرضه شد، تصویر تا حدی رومانیتیک و مبتنی بر تصورات خیالی از گذشته ایران بود که بسیار به تصورات نخستین ناسیونالیست‌های اولیه ایرانی نزدیک بود.

تجدد آمرانه

یکی دیگر از ایده‌های مهمی که از دهه‌ها پیش در ذهن روشنفکران ایران وجود داشت، تجددخواهی بود. با این وصف که در این دوره، تجددخواهی رنگ و بویی «آمرانه» به خود گرفت. چنانکه آمد، یکی از ایده‌های مهم این دوران اندیشه حکومت مقتدر، در دست یک «ابرمرد» بود. خواست تجددخواهان از این حکومت مقتدر و این ابرمرد، پیش‌برد تجددخواهی بود. آن‌ها توقع داشتند که دست یک مرد نیرومند و ایجاد یک دولت مقتدر، پس پشت ایده‌های تجددخواهان ایشان باشد. از این‌رو زمانی که به مسئله تجدد در این دوره توجه شود، بخش مهمی از آن با ایده نوسازی و تجدد آمرانه همراه است. ویژگی اصلی تحولات ایران در عصر رضاخان، مبتنی بر اعمال سیاست‌هایی در جهت نوسازی است. این امر شامل تشکیل دادگاه‌های مدرن، قوانین مدنی جدید، نظام آموزشی نوین، تشکیل ارتش مدرن، کشف حجاب زنان و... بود. این اقدامات نشان‌دهنده تلاش رضاشاه برای بازسازی ایران بر مبنای تصویری بود که از غرب

در ذهن داشت. علیرغم تلاش‌های رضاخان در توسعه و رشد اقتصادی، ساختار سیاسی حکومت رضاشاه همچنان سنتی باقی ماند. (نوروزی، ۱۳۸۳: ۷۵) در این دوره، روشنفکران ایرانی همچون تقی زاده و فروغی، واردشدگان در قدرت و تصمیم‌سازانی بوده‌اند که دولت‌های وقت را تحت تأثیر خود داشته‌اند. در رژیم پهلوی اول، میان بخشی وسیع از روشنفکران ایرانی که خود محصول فرآیند نوسازی کشور بودند و دولت نوساز پهلوی، رابطهٔ اندام‌واری برقرار گردید، چرا که آنان از سوی دولت مورد حمایت مالی بودند و زمینه‌های تحصیلی آنان را دولت فراهم ساخته بود. از سوی دیگر با روند تغییرات اجتماعی که از سوی دولت تبلیغ می‌شد، موافق بودند. این وضعیت در دوره رضاشاه کاملاً آشکار است و اغلب تحصیل‌کردگان در غرب که از سوی دولت اعزام شده بودند، در کنار برنامه‌های نوسازی آن قرار گرفتند و فقط عده‌ای از کمونیست‌ها مورد خشم شاه بودند. (باقری، ۱۳۹۱: ۱۲۴)

اقدامات رضاخان چه پیش و چه پس از پادشاهی را می‌توان شبه مدرنیسم دانست. یکی از ویژگی‌های شبه‌مدرنیسم این است که در عین آنکه اندیشه و آرمان‌های اجتماعی‌شان با فرهنگ و تاریخ جامعه بیگانه است—برخلاف مدرنیست‌های اروپایی—به‌ندرت از اندیشه‌ها، ارزش‌ها و تکنیک‌های اروپایی شناخت واقعی وجود دارد، از این‌رو است که تکنولوژی جدید (که اغلب با علوم جدید یکی انگاشته می‌شود)، درمان قطعی و قادر به هر معجزه‌ای دانسته می‌شود که به محض خریداری و نصب می‌تواند همهٔ مشکلات اجتماعی و اقتصادی را حل کند. به همین سبب، ارزش‌های اجتماعی و روش‌های تولیدی سنتی علل عقب‌ماندگی و سرچشمهٔ شرمساری ملی انگاشته می‌شوند. (کاتوزیان، ۱۳۸۶: ۱۴۷) با توجه به این مباحث، در دورهٔ رضاشاه چیرگی «شبه‌مدرنیسم دولتی» و نیز غیردولتی بر دو پایه استوار بود: ۱. نفی همهٔ سنت‌ها، نهادها و ارزش‌های ایرانی که «عقب‌مانده» و منشأ حقارت‌های ملی محسوب می‌شدند؛ ۲. اشتیاق سطحی گروهی کوچک، اما رو به گسترش از جامعهٔ شهری که به شبه مدرنیسم دولتی اعتقاد داشتند و بدون توجه به اینکه در دام نوعی اروپاگرایی مقلدانه افتاده‌اند، عملاً معتقد بودند جامعهٔ ایرانی برای دستیابی به دموکراسی، به دیکتاتوری آهنین نیاز دارد. در گفته‌های روشنفکران و اغلب دگراندیشان نمونه‌هایی از این‌گونه تفکر می‌توان یافت. (تتکابنی، ۱۳۹۴: ۱۱) این را نیز باید در نظر داشت که با توجه به شکست‌های پی در پی و ضعف‌ها و عقب‌ماندگی‌هایی که به فروپاشی کشور منجر شده است، همگی متجددین به لزوم اخذ تمدن غرب و نوسازی به منظور رهایی از چنین وضعیتی تأکید می‌نمودند و با توجه به سابقهٔ حکومت قاجار، از براندازی آن و بنا

۵ فصلنامه تخصصی علوم سیاسی، سال چهاردهم، شماره چهل و هفتم، تابستان ۱۳۹۸ —
نمودن حکومتی جدید با رویکردی متفاوت و نو دفاع نمودند. (جهانبگلو، ۱۳۸۲: ۱۹) بسیاری از روشنفکران، به این سخن حکیمانه افلاطون باور داشتند که: اگر روشن‌اندیشان از شرکت در حکومت خودداری کنند، ناشایستگان مواضع قدرت را در اختیار خواهند گرفت. به عبارت دیگر، این روشنفکران و عده‌ای دیگر از افراد نسل آنان، تا حدی که به آرمان‌هایی نظیر مشروطه‌خواهی، ناسیونالیسم و سکولاریسم پایبند بودند، باور داشتند که بهترین راه برای بهبود وضع بیشتر هم‌میهنان ایشان برنامه‌ریزی و اجرای سیاست‌های عمومی مترقی است. (بروجردی، ۱۳۸۲: ۲۲۷)

تقی‌زاده و مجله کاوه نقش مهمی در تحکیم پایه‌های فکری و تجددگرایی در دوره ۱۳۰۲-۱۳۰۷، داشتند. در این دوره، تجددگرایان، میدان فراخی در صحنه سیاسی ایران به دست آوردند و در پیوند با رضاخان سرانجام توانستند با تغییر حکومت، سردار سپه را بر سلطنت برسانند و سپس طی یک دوره سه‌ساله تلاش خود را مصروف بر پا داشتن جامعه‌ای با تکیه بر مدرنیته غربی کنند. (اکبری، ۱۳۷۵: ۱۹۴) بنیان‌های فکری اندیشه تجدید در این دوره، بسیار متأثر از نگرش‌های کاوه بود. همچنین نشریات بسیاری تحت تأثیر کاوه بودند و یک خط فکری را تشکیل می‌دادند. این نشریات که همگی به اصول و مبادی مشترکی نظر داشتند و ترکیب نویسندگان آن‌ها نیز تا حد زیادی مشترک بود، در حقیقت در جستجوی تدوین و طراحی برنامه‌ای غرب‌محور برای نوسازی ایران بودند. این جریان نیرومند فکری و سیاسی در واقع بنیانگذار و رهبر فکری اصلاحات و نوسازی دوره رضاشاه به شمار می‌رفت. زیرا انگیزه‌ها و آمال مطرح‌شده در کاوه و نشریات متأثر از آن، با استقبال وسیع محافل فرهنگی و سیاسی مواجه شد و به سرعت مبنای عمل قرار گرفت. (ملایی توانی، ۱۳۷۹: ۷۹-۸۰)

کاوه در دور دوم فعالیت خویش پس از جنگ جهانی اول، به‌قول خود دوره جنگی را خاتمه یافته تلقی می‌کند و با اتخاذ خط مشی جدیدی جنبه علمی پیدا می‌کند. در مقاله افتتاحیه دور جدید کاوه به قلم تقی‌زاده «مسلک و مقصد» مجله «بیشتر از هر چیز ترویج تمدن اروپایی در ایران، جهاد بر ضد تعصب، خدمت به حفظ ملیت و وحدت ملی ایران، مجاهدت در پاکیزگی و حفظ زبان و ادبیات فارسی از امراض و خطرهای مستولیه بر آن و به‌قدر مقدور تقویت به آزادی داخلی و خارجی آن» دانسته شده. (ذاکر اصفهانی، ۱۳۷۸: ۲۶۸) در آغاز دوره دوم کاوه، تقی‌زاده نوشت: «حالا که جنگ ختم شده... کاوه نیز دوره جنگی خود را ختم شده می‌داند... و روزنامه‌ای می‌شود که مندرجات آن بیشتر مقالات علمی و ادبی و تاریخی خواهد بود و مسلک و مقصدش

بیشتر از هر چیز ترویج تمدن اروپایی است در ایران، جهان بر ضد تعصب، خدمت به حفظ ملیت و وحدت ملی ایران، مجاهدت در پاکیزگی و حفظ زبان و ادبیات فارسی... وظیفه اول همه وطن‌دوستان ایران، قبول و ترویج تمدن اروپا بلا شرط و قید و تسلیم مطلق شدن به اروپا و اخذ آداب و عادات و رسوم و ترتیب و علوم و صنایع و زندگی و کل اوضاع فرنگستان [است] بدون هیچ استثنا (جز از زبان). به سخن دیگر ایران باید ظاهراً و باطناً جسماً و روحاً فرنگی مآب شود و بس.» (کاوه، شماره ۲۲، ۲۶ ژانویه ۱۹۲۰: ۱-۲)

از دیگر نشریاتی که به مسئله تجدد می‌پرداخت، مرد آزاد داور بود. داور مانند تجددگرایان هم عصر خود، شیفته تمدن غرب و الگوپذیری از راه و رسم اروپاییان بود، اما برخلاف بسیاری از آن‌ها، براساس برنامه‌ای روشن عمل می‌کرد. مهم‌ترین دغدغه ذهنی او، اصلاحات اقتصادی بود تا از رهگذر ریشه‌کن شدن فقر و افزایش سطح زندگی، توسعه تجارت، تأسیس راه‌آهن، احداث کارخانجات صنعتی و اصلاحات دیگر، عقب‌ماندگی‌های ایران به سرعت جبران شود، وگرنه به صورت ملتی گرسنه، زنده‌پوش و سزاوار رنج باقی خواهد ماند. او بعدها با تشکیل حزب رادیکال و گردآوری جمعی از تحصیل‌کردگان جدید، همین مقولات را در مرام‌نامه حزبش گنجانده (عزیزی، ۱۳۸۵: ۹۸)

محور مرد آزاد، مسئله تجدد آمرانه بود. او هیچ ابایی نداشت از اینکه بیان کند تجدد را باید به‌زور به مردم تحمیل کرد. داور بر مبنای گفتار مسلط عصر خود معتقد بود که اگر ترویج تمدن غرب و الزامات فرهنگی آن توسط روشنفکران ایرانی پذیرفته نشود، غریبان آن را به‌زور بر ایرانیان تحمیل خواهند کرد، زیرا غرب نمی‌پذیرد که «ایرانیان به سبک عهد رستم زندگی کنند.» داور، نخستین شرط نجات ایران از انحطاط و حرکت به سوی پیشرفت را در گروهی پذیرش علوم جدید می‌دانست و اعتقاد داشت بدون معلومات غرب راه رشدی وجود ندارد، باید طبق آن عقاید عمل کرد وگرنه محال است راه دیگری برای نجات وجود داشته باشد و در صورت نپذیرفتن آن معیارها، هلاکت ایرانیان قطعی است. (آبادیان، ۱۳۸۳: ۳۰-۳۱) از نظر سیاسی، داور، تنها راه رهایی ایران را حاکمیت اراده‌ای مقتدر و استوار می‌دانست تا اختلافات امروزه را با «حکم می‌کنم» از بین بردارد، زیرا به اعتقاد او، ملت ایران با میل و رضای خود «آدم» نخواهد شد، بلکه باید سعادت و پیشرفت را بر او تحمیل کرد. (عزیزی، ۱۳۸۵: ۹۸)

مجله ایران‌شهر نیز بر این باور بود که ایران در حال از سر گذراندن یک دوره بحران اجتماعی است که به انقلاب خواهد انجامید و این انقلاب باید با تربیت اجتماعی، بیداری سیاسی،

◊ فصلنامه تخصصی علوم سیاسی، سال چهاردهم، شماره چهل و هفتم، تابستان ۱۳۹۸ —

با زندگی در سنت‌ها و آداب و اصل ملیت ایرانی آغاز شود و این جز در سایه یک «دماغ مصلح» یا دیکتاتور منور ممکن نخواهد شد. ایرانشهر در پایان نخستین سال انتشار خود، چکیده اندیشه‌ها و آرمان‌های مطرح شده در مجله را چنین جمع‌بندی کرد که ایران باید قهراً تمدن غرب را بپذیرد و ترقی کند، زیرا قانون تکامل او را به این کار مجبور خواهد ساخت. قبول این تمدن، محتاج انقلاب در سه حوزه تشکیلات سیاسی، عقاید و افکار و در قلمرو ادبیات است که در این عرصه، به ناگزیر باید برخی را اصلاح و ترمیم کرد، برخی را از ریشه برانداخت و برخی را پدید آورد. البته این مجله بر خلاف کاهوه، معایب و مضراتی را نیز برای غرب قائل و معتقد است که در مسیر نوسازی باید دست به گزینش‌گری زد. (عزیزی، ۱۳۸۵: ۹۴-۹۵)

در کنار این نشریات، یکی از انجمن‌های نوپا در آن روزگار، «انجمن ایران جوان» بود که با نگرشی نسبتاً متفاوت به مقولات جدید می‌نگریست و آرمان‌های تجددخواهانه را با اندکی تغییر، به‌عنوان مهمترین دغدغه‌های فکری و سیاسی خود مطرح ساخت. ارگان این جمعیت، مجله مشهور آینده بود که مدت‌ها پس از تشکیل جمعیت، به مدیریت دکتر محمود افشار یزدی انتشار یافت. در نخستین شماره به قلم تقی‌زاده چهار رکن عمده استقلال و اعتلای ایران به این ترتیب طبقه‌بندی شدند: ۱. وحدت ملی؛ ۲. امنیت؛ ۳. اصلاح ادارات دولتی به خصوص مالیه؛ ۴. اصلاح اصول حکومت ملی و ۵. نمایندگان ملی. (ملایی توانی، ۱۳۸۱: ۲۰۵) ذکر این نکته لازم است که اعضای این انجمن در فروردین ۱۳۰۰، در جلسه‌ای که رضاخان اعضای انجمن را برای پی بردن به ماهیت و هدف سازمان آنان فراخوانده بود به‌گفتگو با او پرداختند. علی‌اکبر سیاسی، از اعضای این انجمن، به‌رضاخان توضیح داد که آن‌ها جوانان میهن‌پرستی هستند که از عقب‌ماندگی ایران در عذاب‌اند و آرزو دارند شکاف بین ایران و کشورهای اروپایی پر شود. رضاخان پس از مطالعه منشور این انجمن، به آن‌ها اطمینان داد که آنچه آن‌ها به زبان می‌آورند، او در عمل پیاده خواهد کرد. (رهبری، ۱۳۸۶: ۵۵) این، خود نشان مهمی از هم‌گرایی میان تجددخواهان جوان آن روزگار با رضاخان و پیگیری اهداف ترقی‌خواهانه توسط رضاخان با پشتیبانی فکری اینان بود.

اگرچه اقدامات نوسازانه رضاشاه با حمایت و پشتیبانی روشنفکران آغاز شده بود، اما برخی روشنفکران ایران که خود پشتوانه فکری لازم برای اصلاحات و نوسازی را فراهم کرده بودند، به تدریج و پس از بروز خصلت‌های استبدادی در رضاشاه، از نظام سیاسی حاکم فاصله گرفتند. شاه، چون نتوانست برای نهادهای حکومتی خود پایگاه‌های اجتماعی لازم را به دست آورد و از آنجا

که بدون کمک یک حزب سیاسی سازمان یافته حکومت می‌کرد و اقدامات نوسازی‌اش نیز آماج حملات مداوم سنت‌گرایان بود. با از دست دادن حمایت روشنفکران ناگزیر شد که از شدت و دامنه اصلاحات و نوسازی بکاهد و این تمهید ناگزیر، نه فقط تحول ساختار اقتصادی کشور و از آن طریق سرعت حرکت نوسازی را دچار وقفه کرد بلکه هم پادشاه توسعه‌گرا و هم اجتماع در حال نضج روشنفکری کشور را در مقابل حملات مداوم سنت‌گرایان آسیب‌پذیر ساخت. ارزیابی نادرست از سیاست‌های بین‌المللی و اشتباه‌کاری در سیاست خارجی و به تبع آن زمینه‌سازی ناخواسته و ناآگاهانه اشغال خاک ایران توسط متفقین را روی کار آورده شد، باید پیامد اجتناب‌ناپذیر ناهمسویی نیروهای اجتماعی داخلی و تعارض سه سویه میان شاه، روشنفکران و سنت‌گرایان دانست که به‌طور طبیعی به از دست یافتن پایگاه اجتماعی و سیاسی روشنفکران منجر شد. (حیدرپور و زاهدی، ۱۳۸۷: ۱۴۲)

نتیجه‌گیری

برای نتیجه‌گیری به پرسش نخستین مقاله باز می‌گردیم: سوال اصلی این مقاله آن است که ایده‌های روشنفکران چه تأثیری بر برآمدن رضاخان داشت؟ برآمدن رضاخان، چندین عامل داشت که یکی از مهمترین عوامل داخلی آن همراهی روشنفکران با او بود. روشنفکران آن دوره، با طرح ایده اساسی لزوم ایجاد «دولت مقتدر» و پیوند زدن این ایده با اندیشه «ناسیونالیسم»، با لزوم یکسان‌سازی و یک‌دست کردن جامعه و دولت، از طریق «تجدد آمرانه» بستری مفهومی را برای حکومت رضاخان و پادشاهی او فراهم کردند. این ایده‌ها، زاده شرایط سیاسی ایران پس از مشروطه بود که هرج و مرج سیاسی، نبود اقتدار در کابینه‌های پی‌درپی و افزایش نیروهای گریز از مرکز که در گوشه و کنار کشور علم مخالفت با حکومت مرکزی را به دلایل مختلف برداشته بودند، بود. روشنفکران این دوره، که آن را می‌توان دوره گذار از قاجار به پهلوی امید، به طور کامل از حکومت قاجار ناامید شده بودند و در عین حال آمال نخستین خود، یعنی حکومت محدود و مشروطه را نادیده انگاشته، راه ترقی و تجدد را جز از معبر اقتدار نمی‌دیدند و در نوشته‌ها و نشریات خود به کرات به آن‌ها اشاره می‌کردند. رضاخان نیز، که فاقد پشتوانه اجتماعی و سیاسی قوی بود، با بهره‌گیری درست از این ایده‌ها، خود را حامی آن‌ها نشان داده، اعتماد روشنفکران را به سرعت به‌خود جلب نمود. ائتلاف میان رضاخان و روشنفکران، موجب تقویت جایگاه سیاسی رضاخان گردید و نیز توانست برای حکومت آینده او نقشه راهی درست

◊ فصلنامه تخصصی علوم سیاسی، سال چهاردهم، شماره چهل و هفتم، تابستان ۱۳۹۸ —
کند که در طول بیست سال حضورش در سیاست، سعی در اجرایی کردن آن داشت. همراهی
روشنفکران البته تنها به ایده‌پردازی برای حکومت آینده ختم نشد و بسیاری از آن‌ها در دستگاه
حکومت رضاشاه دارای مناسب مهمی تا حد نخست‌وزیری بودند و البته سرانجام همه آن‌ها
خوش نبود و برخی از آن‌ها به دلایل مختلف از سوی رضاشاه رانده یا کشته شدند.

منابع:

- آبادیان، حسین (۱۳۸۳)، روشنفکری ایرانی در دوره گذار/ بررسی دیدگاه‌های عبدالله رازی و علی‌اکبر خان داور، **مطالعات تاریخی**، شماره ۳، تابستان.
- آبادیان حسین (۱۳۸۴)، نظریه‌پردازان استبداد منور، تأملی در دیدگاه‌های سیاسی علی دشتی و مرتضی مشفق کاظمی، **مطالعات تاریخی**، شماره ۶، بهار.
- آخوندزاده، فتحعلی (۱۳۶۴)، **مکتوبات**، به کوشش م.صبحدم، برلین: مرد امروز.
- آدمیت فریدون (۱۳۵۷)، **اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی**، تهران: پیام.
- آزاد ارمکی، تقی و فرهاد نصرتی‌نژاد (۱۳۸۹)، تبیین جامعه‌شناختی شکل‌گیری دولت مطلقه مدرن در ایران، **مسائل اجتماعی ایران**، سال اول، شماره ۱، تابستان.
- آشنا، حسام‌الدین (۱۳۸۴)، **از سیاست تا فرهنگ: سیاست‌های فرهنگی دولت در ایران**، تهران، سروش.
- اتابکی، تورج (۱۳۸۷)، **ایران و جنگ جهانی اول**، ترجمه مهدی حقیقت‌خواه، تهران: ققنوس.
- اکبری، محمدعلی (۱۳۷۵)، **رویکرد غرب‌گرایان به نوسازی ایران**، تهران: سرو.
- انتخابی، نادر (۱۳۷۲)، ناسیونالیسم و تجدد در فرهنگ سیاسی بعد از مشروطیت، **ایران نامه**، شماره ۴۲، بهار.
- باقری، صمد (۱۳۹۱)، تأملی بر رابطه نهاد روشنفکری و دولت در ایران (۱۲۸۵-۱۳۳۲ش)، **تاریخ نو**، سال دوم، شماره ۳، بهار و تابستان.
- بروجردی، مهرزاد (۱۳۸۲)، **پیروزی‌ها و رنج‌های نوسازی مستبدانه در ایران، در: استنفانی کرونین، رضاشاه و شکل‌گیری ایران نوین: دولت و جامعه در زمان رضاشاه**، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، تهران: انتشارات جامی.
- بروجردی مهرزاد (۱۳۸۷)، روشنفکران ایرانی و برآمدن رضاشاه، **روزنامه کارگزاران**، ۲۳ و ۲۴ آبان ۱۳۸۷، به نقل از سایت دکتر مهرزاد بروجردی، به آدرس mehrzadbroujerdi.com تاریخ بازدید ۱۳۹۷/۳/۱۰.
- بشیریه، حسین (۱۳۸۱)، **جامعه‌شناسی سیاسی**، تهران: نی.
- بهار، محمدتقی (ملک‌الشعرا) (۱۳۷۹)، **تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران**، انقراض قاجاریه، جلد اول، تهران: امیرکبیر.
- تنکابنی، حمید (۱۳۹۴)، **فرهنگ سیاسی اقتدارگرا و ساختار دیوان‌سالاری دولت در دوره پهلوی اول**،

- ۵ فصلنامه تخصصی علوم سیاسی، سال چهاردهم، شماره چهل و هفتم، تابستان ۱۳۹۸ —
- جامعه‌شناسی تاریخی**، دوره هفتم، شماره ۲، بهار و تابستان.
- جهانپنگلو، رامین (۱۳۸۱)، **موج چهارم**، تهران: نی.
 - جهانپنگلو، رامین (۱۳۸۲)، **تمدن و تجدد (گفتگو با جمشید بهنام)**، تهران: مرکز.
 - حیدرپور، محمد و محمدجواد زاهدی (۱۳۸۷)، جامعه‌شناسی انزوای روشنفکران: (نقد کنش‌های روشنفکران عصر مشروطه تا پایان سلطنت پهلوی اول)، **جامعه‌شناسی ایران**، شماره ۱ و ۲، دوره نهم، بهار و تابستان.
 - خستو، رحیم (۱۳۸۶)، نسل اول روشنفکران ایرانی و مدرنیته سیاسی، **علوم سیاسی**، شماره ۶، تابستان.
 - خلیلی، محسن و عباس شکری (۱۳۸۶)، اندیشه تأسیس دولت مقتدر مرکزی پس از انقلاب مشروطیت (مطالعه موردی: اندیشه‌های ملک‌اشعراء بهار)، **دانش سیاسی**، سال سوم، شماره دوم، پاییز و زمستان.
 - ذاکر اصفهانی، علیرضا (۱۳۷۸)، کسروی و رفورماسیون دینی، **کتاب نقد**، سال چهارم، شماره سیزدهم، زمستان.
 - رحمانی‌زاده دهکردی، حمیدرضا و محمد مهدی زنجانی (۱۳۹۵)، دولت مدرن و خودکامگی (بررسی موردی دولت رضا شاه)، **دولت پژوهی**، شماره ۶، تابستان.
 - رهبری، مهدی (۱۳۸۶ الف)، متجددان ایرانی و تجدد در عصر مشروطه؛ بررسی ریشه‌های پیدایش جدال‌های فکری در ایران جدید، **مطالعات ملی**، شماره ۳۲، زمستان.
 - رهبری، مهدی (۱۳۸۶ ب)، نخبگان و شکل‌گیری گفتمان توسعه در ایران، **پژوهش حقوق عمومی**، شماره ۲۲، بهار و تابستان.
 - سرپرست سادات، ابراهیم (۱۳۹۳)، تطورات فهم روشنفکران ایرانی از سنت بحران، سنت و خودآگاهی روشنفکری، **پژوهش‌های راهبردی سیاست**، شماره ۱، زمستان.
 - سرپرست سادات، ابراهیم و محمدباقر خرمشاد (۱۳۸۹)، **روشنفکران ایرانی و مسئله هویت در آیین بحران، تحقیقات فرهنگی ایران**، شماره ۱۰، تابستان.
 - سمیعی، محمد (۱۳۹۷)، **نبرد قدرت در ایران: چرا و چگونه روحانیت برنده شد**، تهران: نی.
 - شهبازی عبدالله (۱۳۸۰)، کودتای ۱۲۹۹ نقطه‌عطفی در فرآیند تحول جامعه ایران، **تاریخ معاصر ایران**، شماره ۱۷، بهار.
 - صدری، احمد (۱۳۸۶)، **جامعه‌شناسی روشنفکران ماکس وبر**، ترجمه حسن آبنیکی، تهران: کویر.

بررسی نقش روشنفکران در به قدرت رسیدن رضاخان ۵

- عزیزی طاهره (۱۳۸۵)، نقش نخبگان و نهادهای سیاسی در اعتلای قدرت رضاخان، **مطالعات انقلاب اسلامی**، شماره ۶ و ۷، پاییز و زمستان.
- علی حسینی، علی و داود نجفی (۱۳۹۱)، تحلیل هرمنوتیکی شکل‌گیری ساخت دولت مطلقه در ایران، **مجله دانش سیاسی و بین‌الملل**، سال اول، شماره چهارم، زمستان.
- فاضلی، نعمت‌الله و هادی سلیمانی قره‌گل (۱۳۹۱)، نقش روشنفکران اواخر دوره قاجار در شکل‌گیری نخستین دولت مدرن در ایران، **جامعه‌شناسی تاریخی**، دوره ۴، شماره ۲، پاییز و زمستان.
- قدس، رضا (۱۳۷۵)، **ناسیونالیسم ایرانی و رضاشاه**، ترجمه علی طایفی، **فرهنگ توسعه**، شماره ۲۳، خرداد و تیر.
- قلفی، محمد وحید (۱۳۷۹)، **مجلس و نوسازی در ایران (۱۳۰۲-۱۳۱۱ ه.ش)**، تهران: نی.
- کاتوزیان، محمدعلی (همايون) (۱۳۸۶)، **اقتصاد سیاسی ایران**، ترجمه محمدرضا نفیسی و کامبیز عزیزی، تهران: مرکز.
- کاظمی زمهریر، مهدی (۱۳۹۳)، **تفکر روشنفکران عصر قاجار و امکان گذار از نظریه حکومت به دولت، پژوهش سیاست نظری**، شماره ۱۵، بهار و تابستان.
- کدی، نیکی آر. (۱۳۸۱)، **ایران دوران قاجار و برآمدن رضا خان ۱۱۷۵-۱۳۰۴**، ترجمه مهدی حقیقت‌خواه، تهران: ققنوس.
- کرمانی، میرزا آقاخان (۱۳۲۶ق)، **آیینة سکندری**، تهران: بی‌نا، ۱۳۲۶ق.
- کرمانی، میرزا آقاخان (۲۰۰۰)، **سه مکتوب**، به کوشش بهرام چوبینه، اسن، نشر نیما، ۲۰۰۰.
- مسعودنیا، حسین (۱۳۷۷)، اندیشه‌ها و نقش روشنفکران در ایران گذشته و حال، **مجله دانشگاه اسلامی**، شماره ۷، زمستان.
- مسکوب شاهرخ (۱۳۷۳)، **ملی‌گرایی تمرکز و فرهنگ در غروب قاجاریه و طلوع پهلوی، ایران‌نامه**، شماره ۴۷، تابستان.
- ملایی توانی، علیرضا (۱۳۷۹)، **غرب از نگاه مجله کاوه (سر در گریبان غرب و تلاش برای نوسازی ایران)**، شماره ۱۸ و ۱۹، پاییز و زمستان.
- ملایی توانی، علیرضا (۱۳۸۱)، **مشروطه و جمهوری (ریشه‌های نابسامانی نظم دموکراتیک در ایران)**، تهران: گسترده.
- نظری، علی‌اشرف (۱۳۸۶)، **ناسیونالیسم و هویت ایرانی مطالعه موردی دوره پهلوی اول، پژوهش حقوق و سیاست**، سال نهم، شماره ۲۲، بهار و تابستان.

- ◊ فصلنامه تخصصی علوم سیاسی، سال چهاردهم، شماره چهل و هفتم، تابستان ۱۳۹۸ —
- نوابخش، مهرداد و فاروق کریمی (۱۳۸۸)، روشنفکر و توسعه؛ با تأکید بر کارکرد جامعه‌شناختی روشنفکر ایرانی، **مطالعات سیاسی**، سال دوم، شماره ۶، زمستان.
- نوروزی، محمدجواد (۱۳۸۳)، چالش اندیشه دینی و سکولار در عصر رضاشاه، **معرفت**، شماره ۷۹.
- واعظ، نفیسه (۱۳۸۳)، انتقال قدرت از قاجاریه به پهلوی، **علوم سیاسی**، شماره ۲۴، زمستان.
- وحدت، فرزین (۱۳۸۳)، **رویارویی فکری ایران با مدرنیته**، ترجمه مهدی حقیقت‌خواه، تهران: ققنوس.